

بیماری و فلسفه آن

دکتر قدرت‌الله موثقی *

مجله علمی نظام پزشکی

شماره ۳، صفحه ۱۶۱، ۱۳۴۹

قرار میگیرد و مانع میشود که برازندگی و فرزاندگی خود را (ولو بطور موقت) ثابت و استوار نگاهدارد. و اما از نظر علم پزشکی بیماری بخودی خود یک پدیده مشخص و محرز از درد است بطوریکه حالت اسرارآمیز و صوفیانه درد (Mystification) در مقابل آن از بین میرود و جای خود را بیک نوع درد و الم قابل لمس و غیر قابل بحث و منطقی میدهد.

بیماری یک بدبختی درونی است یعنی یک ضعف و شکست و ادراک درد بمعنی اخص کلمه نیست بلکه در عین حال یک نوع نگون بختی تلقی میشود. ولی باید دانست که این یک نوع نافرجامی خاصی است. مرگ و نیستی در فکر اکثر افراد بشر موقعی واقعیت پیدا میکنند که برای دیگری اتفاق افتاده باشد. با وجود اینکه مرگ تنها واقعیت نهائی سرنوشت بشر است فرار از آن همیشه در دماغ انسانی نقش می‌بندد. و این حقیقت را انسان با وجود قبول یک امر مسلم، بایک حالت تدافعی سعی میکند از خود دور کند.

نگون بختی‌های دیگر همیشه ریشه و اساسی در خارج از وجود انسانی دارند و در دنیای خارج از وجود شخص اتفاق می‌افتند و انعکاس آنها است که ذهن انسانی را مشوب و آزرده می‌سازند در حالیکه بیماری خواه بصورت ناهنجاریهای مادرزادی یا بیماریهای اکتسابی و فونکسیونل و با تصادفات هدف و آماجش وجودارگانیک انسان است. بیماری در درون انسان در بین انساج و اعضا و جوارح آن است و فرار یا فاصله‌هائی که شخص سعی میکند از آن بگیرد صوری و ظاهری است.

مسلم است که انسان باید در طول زندگی خود در مورد واقعیت بیماری فکر بکند ولی بیشتر فکر متوجه درمان و علاج بیماری

تجلی و پیدایش دردها و رنجها و آلام بشری میتوانند اشکال گوناگون داشته باشند و مسلم است که این امر مربوط بفردی است که این دردها در نزد او تکوین پیدا میکنند. با وجود قبول بیهودگی ماهیت آلام انسانی و اکنش انسان در مقابل آنها میتواند جنبه مثبت و یا منفی بخود بگیرد. درد ممکن است مولد حالات شاعرانه یا عرفانی و رهبانی و حتی باعث رسیدن بمبدأ و یکی شدن با ذات الهی و جلوه حق باشد.

بطور مثال میتوان قهرمانان و شهدا و پیامبران و رهبران بزرگ مذاهب و صوفیان را نامبرد که برای نجات روح انسانی تن بدرد و شکنجه تسلیم می‌نمودند. تاریخ مذاهب و افسانه‌های ملل در این موارد بسیار غنی است.

ولی بیماری جلوه و اکنش انسانی در مقابل آن کاملاً با آنچه در بالا گفته شد متفاوت است. زیرا بطور کلی بیماری حتی بصورت یک اختلال فونکسیونل و یا ضایعه و خیم یک حالت ضعف و فتور و تخفیف شخصیت آدمی است و بهیچوجه زمینه مساعدی برای اغناء روان و معراج روحی و هیجانات حاصله از آنرا ایجاد نمیکند در حقیقت یک خفت و حقارتی است که بر انسان مستولی میشود و در همان جهتی است که شکست‌ها و عدم موفقیت‌های اجتماعی یا تراژدیهای مختلف زندگی برای انسان بیمار می‌آورد.

در اکثر شاهکارهای هنری و ادبی همیشه جلوه درد و رنج‌های انسانی ارزش و قدر و قیمتی دارد ولی بیماری بصورتی که در علم پزشکی پاتولوژیک نامیده میشود جائی برای خود در پیدایش این آثار هنری ندارد. و بطور کلی بیماری یک حالت تحقیرآمیز شخصیت فرد است و نفرت مردم از بیماری هم ناشی از این امر است که در آن حرمت وجود و موجودیت انسان مورد حمله و تهدید

* بیمارستان شماره ۲ بیمه‌های اجتماعی

نسبی است. بیماری در حیات انسانی با قدرت کامل ولی با پتانسیالیتته متفاوت نزد هر کسی و هر شخصی تظاهر میکند و جزویکی از ظواهر زندگی هر فردی محسوب میشود و دینی است که باید انسان در طول حیات خود آنرا بپردازد و هر کسی باید از این گذرگاه که قسمتی از سیر و تکامل و سر نوشت او را تشکیل میدهد بگذرد و بطور کلی بیماری يك ناروائی و یا يك انتخاب غیر عادلانه و اتفاق ناگوار و استاتیک نیست بلکه يك حالت وصفی و هیپر تروفیک عوامل دفاعی و یا تطبیق و یا حالت هومئوستازارگانسیم در قبال تماس مداوم با محیط بیولوژیک است زیرا انسان با داشتن يك فیز یولژی بظاهر متعادل دائماً و در هر لحظه در حالت عدم تعادل قرار دارد ولی عوامل تنظیم کننده پیوسته سعی میکنند آنرا بطرف تعادل فیز یولژیک برگردانند.

بنظر میرسد که توجیه اولی از بیماری و دید انسان از آن بی ارزشی و بیهودگی آنرا نشان میدهد در حالیکه توجیه و توصیف دومی يك جنبه مثبت بآن داده و در این زمینه پرستندگان خدای یگانه بیماری را يك بوته آزمایش قدرت روحی بشر تلقی میکنند که با پیدایش آن نیرو و توانائی تصفیه روحی بهتر و بارزتر صورت میگیرد و خدا با مستولی ساختن بیماری به جسم انسان توجه او را به تزکیه نفس و پرهیز کاری جلب میکند. شکل پاتولوژیک این تعبیر دومی از بیماری را در حالت مازوشیسم میتوان دید که در آنجا درد و رنج جسمی وجد و سرور و لذت ایجاد میکند (سمفونی هشتم بتهوون هم در این زمینه ساخته شده که میگوید از درد و محنت بشادی و معراج روحی میرسیم) از نظر فلاسفه و مکاتب فلسفی مختلف تعبیرات گوناگونی برای پدیده بیماری شده است بخصوص فلاسفه‌ای که در زمانهای اخیر بایشرفتهای علم پزشکی آشنائی داشته و یا خود پزشک بوده اند.

Hobbes, Malebranche توجه زیادی به فیز یولژی و بیولوژی داشته و افکار Jasper, Merleau-Ponty بروان پزشکی و نوروپاتولوژی معطوف شده است. ولی مطالعه این مطالب نشان میدهد که اساس تفکرات و توجیهاات آنان همان دو نظریه بوده است که در اول مقاله بآن اشاره شد: در راسیونالیسم کارترین (دکارت) انسان بدو قسمت کاملاً متفاوت (جسم و روان، یا Res Cogitans و Res Extensa) تقسیم میشود که بدلائلی همزیستی دارند و این طرز استدلال در تمام عقاید غیر مادیون (Spritualistes) کم و بیش دیده میشود. باین تقسیم انسان به جسم و روان بطور قاطع و مسلم تنها بیماری به جسم Res Extensa حمله میکند و از این جهت جسم نسبت به روح در یک

است تا خود آن. بدین جهت ارزیابی بیماری را خواه بصورت واکنشهای خودبخودی (Spontané) و خواه بصورت تفکرات منطقی و سیستماتیزه میتوان از نظر فلسفی مورد بحث و تفحص قرارداد.

در بررسی این موضوع متوجه میشویم که با وجود حالات مختلف انسان در مقابل بیماری این واکنشها بدو صورت تظاهر میکند:

۱- **بیماری واقعی در خارج از حیات انسان.** در این صورت بیماری بصورت يك اتفاق ناگوار در خارج از حیات بشری تلقی میشود یعنی انسان در پیدایش آن مسئولیتی ندارد بلائی است ناگهانی و تصادفی که بر انسان نازل میگردد و بشر میخواهد و میتواند از آن اجتناب کند. حد ایده آل این طرز توجیه سلامت کامل است که علم پزشکی هم با کشفیات و ترقیات چشم گیر خود (بصورت پیش گیری بیماریها از راه توسعه علم بهداشت، واکسیناسیون و بخصوص کشف سرچشمه بیماریهای میکربی) این نوع استدلال و طرز تفکر را تقویت میکند.

از این جهت هنگام پیدایش بیماری تصورات افراد در قبال آن متفاوت است و لذا تعبیرات گوناگونی بعمل می آید مثلاً يك تصادف سبب بروز آن شده - یا بدبختی و بیچارگی عامل اصلی آن بوده است و یا اینکه بیماری بعلم نادانی و جهالت و عدم اطلاع بر وجودش مستولی شده است که میشد به تریبی بر آنها فائق آمد و یا اینکه بیماری عده قلیلی از مردم را مورد حمله قرار میدهد که خارج از نورم و حد معمولی قرار دارند و در این زمینه توجیه بسیار ابتدائی و قدیمی بیماری حالت تنبیه و یا جزای گناه و یا معصیت مرتکب شده است که توسط خدا یا خدایان بر انسانها نازل میشود و چنانکه میدانیم این طرز توجیه و تفکر در عمق روان انسان وجود داشته و اکثراً جزو خرافات و اعتقادات مذهبی و قومی و در بین توده عوام الناس بسیار شایع است بخصوص در میان افراد و قبایل اولیه و دوران تمدن و حال ترس از بیماری یا پاتوفوبی ناشی از این عقیده اسلافی است.

۲- **بیماری نقشی از جلوه های حیات انسانی است.** وضع دیگری که انسان در مقابل بیماری از خود نشان میدهد بسیار اساسی و منطقی است و آن عبارتست از این که بیماری قسمتی از تاریخ حیات انسان و نقشی از زندگی است و این نوع توجیه يك حد ایده آل دارد و آن نادیده گرفتن بیماری و عدم توجه به ماهیت آن نیست بلکه قبول بیماری بصورت يك واقعیت غیر قابل انکاری است که تمام انسانها را بدون استثناء و بدون توجه بموقعیت و منزلت و شان و مقام و عالی و دانی مورد تهاجم قرار میدهد فقط حدت و شدت آن

در انرژی اولیه وجود ندارد و نکات منفی بیولوژی سبب بقا و موجودیت آن می‌گردد مثلاً فراموشی و ابستگی تمام بحافظه دارد و بیماری سبب میشود که زندگی تفوق خود را بر نیستی نشان دهد و در زیر لوای سلامتی وصحت است که بیماری منکوب می‌گردد. در مکتب اگزیستانسیالیسم که در اصل بمکاتیب ایده‌السم و ویتالیسم نزدیک میشود درد و بیماری و مرگ نقشی از سازمان و تشکیلات زندگی است و بیماری همیشه جنبه منفی و بیهوده ندارد بلکه تعداد زیادی از بیمارها فتح و ظفر بشر در منازعه باندنای خارج از وجود انسان و تکمیل شخصیت او را سبب میشود مثلاً بیماریهای مصونیت بخش که با ایجاد یک حالت دفاعی مخفی و پنهانی سلامتی انسان را در جهات مختلف فراهم می‌سازد.

بطور خلاصه با ذکر چند کلمه از مکاتیب فلسفی مختلف ما در نظر نداشتیم که بیماری را از نظر فلاسفه مورد بررسی و تفحص قرار دهیم فقط توجه خوانندگان را باین نکته جلب می‌کنیم که واکنش خود بخودی و ناخود آگاه انسان در مقابل بیماری و افکار و عقاید گوناگون همگی یک ریشه و اساس واحدی دارند. و همچنین با توجهات بالا نخواسته‌ایم اصل و ماهیت بیماری را تفسیر کنیم فقط نکته اصلی و اساسی را متذکر می‌شویم که آن دو وضع متفاوت انسان در برابر بیماری است که در اولی بیماری بصورت یک اتفاق غیر قابل اجتناب و حادثی و مر بوط به نافر جامی خود بیمار تظاهر میکند و دیگری جلوه‌ایست از سیر عادی زندگی و واقعیتی است الزامی در تاریخ حیات بشری.

بایک نظر اجمالی باین دو وضع روشن می‌شود که این دو حالت مغایر هم نیستند بلکه مکمل یکدیگر میباشند. انسانی که بیماری را یک تهدید برای زندگی خود و اطرافیان خود میبیند تمایل دارد که از آن اجتناب کند و برای آن تعبیرات فلسفی پیدا میکند و یافردی که بیماری را بصورت یک واقعیت زندگی و لوا اینکه ملال‌انگیز و مشمتر کننده باشد قبول میکند، میکوشد که از این تجربه و گذرگاه زمینه فکری باارزشی بدست آورد. در این بحث سه نکته شایان توجه است:

۱- موضوع نورمالیته و طبیعی بودن که با وجود قبول معیارهای فیزیولوژیک و آمارها اساس استوار و مستحکم ندارد زیرا نورمالیته بازمان و در شرایط محیطی مختلف متغیر است. یک حالتی ممکن است برای شخصی نرمال و برای دیگری غیر طبیعی باشد. آیا نورمالیته هم‌ردیف سلامتی کامل است؟ آن نورمال با آن نورمالی مترادف است؟ در این جا بحث در قبول اصل نورمالیته نیست و وارد در کیفیت فیزیولوژیکی آن نمیشوم فقط زاویه دید انسان

حالت پائین تری (Inferiorité) قرار دارد ولی بعلمت همزیستی روان انسان نیز از انعکاسات بیماری آزرده میشود و از این تفسیر میتوان نتیجه گرفت که انسان میتواند سعی بکند ارج و منزلت جسم خود را به مقام روح برساند و خود را از شر بیماری نجات دهد.

در مکتب فلسفه تجربی (Empirisme) که اساس آن مبتنی بر کنترل دقیق و تحقیق مستقیم است و حواس پنجگانه در آن نقش اصلی را دارند، ولی در عین حال قبول میکند که ممکن است حواس انسانی اشتباه بکند، حقایق را با یک دید شک و تردید مینگرد. بیماری در این طرز تفکر فلسفی بحالت یک احساس و ادراک ساده درمی‌آید یعنی حالت سو بژکتیو پیدا میکند و ناچار تابع تغییرات و تحولات سو بژکتیو بوده و ارزش اصلی آن که ابژکتیو بوده باشد از دست میرود.

فلسفه انتقادی کانت شباهت زیادی به فلسفه تجربی دارد منتها در اینجا سو بژکتیو عاری از دلائل و براهین غیر متجانس نیست بلکه یک سو بژکتیو فوق تجربی (Transcendentale) است و لزوم شناسایی و تعیین معیارها را ایجاب میکند ولی آنچه را که انسان احساس میکند همیشه در حیطه شناسایی او قرار نمی‌گیرد و بیماری نیز از این نظر مستثنی نیست.

بطوریکه می‌بینیم در این مکاتیب فلسفی بیماری حالت ابژکتیو عینی واقعی خود را از دست میدهد و کیفیت درک آن و ارزش آن مر بوط به شخص بیمار و شرایطی است که پیدایش آن را سبب شده و بصورت ظاهر این حالات در تجارب روزانه پزشکی قابل بررسی است. چنانکه میدانیم یک درد نزد شخصی غیر قابل تحمل و برای دیگری بصورت خفیفتری جلوه گر میشود و یا یک Processus بیماری نزد یک فرد حالت وخیم تری بخود می‌گیرد در حالیکه نزد فرد دیگری بصورت نیک خیم تظاهر میکند یعنی بیماری ظاهراً از سو بژکتیو بیمار تبعیت میکند.

برعکس گفتارهای بالا در فلسفه ایده‌السم هر نقشی از زندگی حتی بصورت منفی یک فونکسیون مشخص و الزامی دارد یعنی حقیقتی است غیر قابل انکار و چنانکه میدانیم در مکتب ایده‌السم جلوه‌های منفی حیات نیز گامی است بطرف کمال و بیماری نیز بطور دیالکتیک گذرگاهی است که بدنال از دست دادن جنبه منفی خود سلامتی ارزش خود را بهتر آشکار می‌سازد و مورد ستایش قرار می‌گیرد.

در فلسفه ویتالیسم که هم‌طراز مکتب ایده‌السم است جنبه‌های منفی حیات یک حقیقت مسلمی هستند و بدون آنها امکان حرکت بجلو

جوانب بصورت کلی (En tout) در نزد بیمار، بیماری را مورد مطالعه و مذاقه قرار میدهد.

۳- موضوع سوم . رابطه جسم و روان است . بیماری در کجا قرار دارد ؟ طبیعی است که جواب صریح و قاطع آنست که بیماری در جسم انسان تکوین مییابد و این عقیده عده زیادی از روان‌پزشکان نیز هست که برای بیماریهای روانی یک زمینه اورگانیک قبول میکنند مثلاً E. Schneider در کتاب پسیکوپاتولوژی کلینیکی خود چنین مینویسد (بیماری در حقیقت در حیطه سوماتیک قرار دارد و آنچه از نظر روانی غیرعادی و پاتولوژیک نامیده میشود فقط در صورتی است که منتهی بیک پروسوس اورگانیک بشود) ولی عقیده عده زیادی از روان‌پزشکان بخصوص طرفداران پسیکوسوماتیک با آن توافقی ندارد چه بسیار دیده شده است که در سیر یک بیماری تغییرات فاحشی نزد بیمار پیدا میشود که در شرایط مساوی نزد بیمار دیگر نوع دیگری تظاهر میکند بطوریکه امر و تظاهرات بیماریهای زیادی که در گذشته آنها را به پروسوس های اورگانیک مرتبط می کردند به حساب اختلالات و کلافه های روانی گذاشته میشود . ولی در این توجیه دو جانبه میشود اینطور بیان کرد که بیماریهای اورگانیک اثراتی در روحیه و روان بیمار دارد بطوریکه بیماری بعلت تعارض زمینه روانی، و شخصیت ذاتی بیمار را بطور کلی مختل می سازد ولی تنها از نظر عملی آنچه بیشتر مورد توجه پزشکان پراتیسیس است این است که اثرات پاتولوژیک را محدود به ضایعات جسمانی میسازند یعنی آنچه قابل لمس و ادراک باشد . با توجه به این سه نکته اساسی که میتوان به آنها نظرات فلسفی بیماری اطلاق کرد نکته چهارمی نیز هست که باید در مدنظر باشد و آن لزوم درمان بیماری است یعنی نقشی که پزشک در قبال بیماری دارد. از این نظر نکاتی هست که خیلی عمیقتر واصل تر از موضوع خالص تکنیکهای درمانی و تجارب بالینی است . به بیان دیگر فلسفه بیماری بطور کلی وارد اصل فلسفه علم پزشکی میشود .

بطور مثال : آیا پزشک بهر قیمتی شده است باید بدرمان بیمار بپردازد ولو اینکه خود او حاضر بقبول درمان نباشد ؟ و در اینصورت اقدامات او باید بچه پایههای اخلاقی و علمی متکی باشد؟ و از همه مهمتر در موضوع درمان و تشخیص مسئله نسبیت (Relativité) نقش بسیار اساسی دارد. بطوریکه پزشک در موقع تشخیص و درمان مسلماً تحت تأثیر عوامل درونی خود نیز میباشد و این همان موضوع انتقال و واکنش انتقالی است (Transfert et contre-transfert) که در پسیکو تراپی بسیار زیاد دیده میشود و همیشه این سؤال پیش میآید که پزشک که خود آگاه به اشتباهات تشخیصی و

را از نظر نورمالیته بر حسب بیماری با در نظر گرفتن دو وضع اساسی که در بالا مذکور افتاد مطالعه میکنیم .

اگر نورمالیته حالتی باشد که بیماری در آن جایی برای خود ندارد مگر اینکه آنرا برهم بزنند در این صورت اگر نورمالیته بر- بیماری غلبه کند پس بیماری در حیات انسان نقشی نخواهد داشت ولی اگر آن نورمالیته شرط وجود نورمالیته باشد و یا تماماً موجودیت خود را ثابت بکنند (کل شیئی يعرف باضدادهم) در اینصورت ماهیت بیماری جلوه دیگری پیدا میکند در این قسمت دوم اکثر دانشمندان تا حدودی آن نورمالیته را قبول میکنند که تا نورمالیته آنطوریکه شاید و باید قابل لمس و توجیه باشد خواه در زمینه بیولوژی و خواه در مسائل روانشناسی .

۲- عامل دیگر موضوع علت و معلول (Causalité) است. Hume بررسی دقیقی در این زمینه بعمل آورده است . مثلاً اگر دو پدیده بدنبال هم پدید آیند انسان تصور خواهد کرد که پدیده اولی سبب ایجاد پدیده دومی شده است ولی در مسئله بیماری همیشه اینطور نیست چه بسا تظاهرات بیماری مربوط بعلت یا عللی نیست که ما آنرا مسئول پیدایش آن تصور میکردیم . سعی در کشف و یافتن علت برای یک پدیده یک تمایل روانی است و ارزش پراتیکی ممکن است داشته باشد ولی در حقیقت پدیده های متعدد و گوناگون و اتفاقات زیادی خود بخود پیدا میشود که هیچ دلیل و علتی برای آنها نمیتوان یافت. بسیار دیده شده است که بیماری بوجود نمیآید در حالیکه تمام عوامل پیدایش آن فراهم است و یا اینکه بیماری با وجود رابطه علت و معلول از بین میرود و این امر ممکن است غیر قابل پیش بینی باشد و در این موارد است که اضطراب و نگرانی و انحراف فکری بر پزشک مستولی میشود زیرا همیشه او میخواهد در وضعیت روشنی قرار گیرد و در راه ترسیم شده ای گام بردارد و سعی میکند از ابهام و تاریکی بیرون آید .

از نظر فلسفی بررسی مسئله بیماری در روابط علت و معلول (Causalisme) مشخص و مطلق یعنی قرارداد آن در یک وضعیت جبری و مرتبط ساختن آن بیک سلسله عواملی که در تاریخچه زندگی انسان نقشی داشته (توارث - زمینه - علل ضایع کننده نسوج) و یا از نظر عملی بررسی فنومولوژیک یعنی طرز پیدایش بیماری را مورد توجه قرار نمیدهد و همچنین تنها به عوامل بوجود آورنده ظاهری آن تمییز داند و یا توجه محدود به اتیولوژیسم مطلق و ارتباط آن با موجود زنده و شخصیت حقیقی او نمیکند و الا در این صورت تعمیم و تعلیم پاتولوژی بصورت غیر ممکن درآمده و لازم بود برای هر فرد بیماری جدیدی کشف نمود . بلکه با در نظر گرفتن تمام

فرد سالم موجودیست فعال و مفید و سلامتی انسانرا از ترحم و قیومیت رهایی میبخشد و سبب میشود که انسان حداکثر لذت را از زندگی خود ببرد و همچنین سلامتی باعث میگردد که انسان تصویر مطلوبی از خویش داشته باشد یعنی يك نوع حالت نارسیم در او ایجاد میکند که نتیجه آن احترام به شخص خودش است. برعکس عدم سلامت و بیماری سبب میشود که انسان قادر به تترك و فعالیت که اساس حیات است نباشد و نتیجه آن فقدان حکومت و اعمال قدرت بر موجودیت خود است که يك حالت اضطراب‌انگیز و عصبانی است. بیماری سبب محرومیت از يك حق مسلم انسان که درك لذت‌آزمایی و وجودی و درونی است میشود که شخص بیمار باید از خود و حیات خود دفاع کند یعنی دريك مبارزه ناخودآگاه وارد میگردد و شاید ریشه اضطرابات و نگرانیهای او ناشی از این منازعه حیاتی باشد که قبلاً خود را برای آن آماده نکرده و یا از ابتدا خود را شکست خورده میندازد و احساس خفت و حقارت میکند.

نتیجه: از بررسی و گفتار بالا که بصورت مقطع و پراکنده نوشته شده (چون فصلی است بسیار طولانی و قابل بحث) میتوان چنین نتیجه گرفت که بیماری چه جنبه منفی یا مثبت داشته باشد و خواه بیماری حادثه قابل اجتناب و خارج از مسئولیت خود بیمار بشمار آید و یا بصورت تجربه غیر قابل اجتناب تلقی بشود، لحظه‌ای است از زندگی انسان و سعی در عدم قبول آن بشکل يك واقعیت و حقیقت مسلم سبب میشود که ماهیت تاریخی آن و یا ارزش پیدایش آن از بین برود. یعنی بیماری بطور کلی در یکی از لحظات زندگی هر فرد ظاهر شده و یا امکان تظاهر آن همیشه وجود دارد و برای درك آن و شناسایی آن نباید آنرا از مجموعه شخصیت خود بیمار جدا دانست و پزشك درمان‌کننده نیز باید متوجه باشد که بیماری برای هر شخصی بیماری خود آن فرد است و چه بسا نزد برخی از افراد بیماری در معیاری بالاتر از سلامت و صحت قرار میگیرد و از طرفی نباید فراموش کرد که بدون بیماری بهبودی وجود ندارد و بهبودی همیشه و برای همه يك موقعیت و یا حتی يك زندگی جدیدی است.

با این ملاحظات این فکر در ذهن پیدا میشود که آیا انسان ایده‌آل کسی است که هیچوقت بیمار نمیشود و یا هیچگاه بیمار نخواهد شد و یا برعکس چنین فردی حالت انسان واقعی را که در حد نورم معمولی نیست از دست داده و بصورت موجودی قابل ترحم درمیآید؟

تاریکیها و مجهولات دانش خودش است چگونه میتواند به کمک فرد دیگری بر خیزد که میخواهد از آزادی و شخصیت انسانی خود دفاع کند؟ منتها در عمل کار پزشك محدود بدرمان خود بیمار است که رنج میبرد و از او استمداد میطلبد ولی نظرات درمانی پزشك متکی بدلائلی است که صد درصد قاطعیت ندارد چون متأسفانه پزشك برده علم خود و فیزیولوژی انسانی است. و همینطور است این نکته بی‌اندازه حساس و قابل توجه: که آیا بیمار درمان‌رایك مبارزه علیه عوامل مزاحم خارجی تصور میکند و پزشك را برای این مبارزه بمیدان میطلبد و خود تماشاگر غیر فعال است؟ و یا برای او درمان اشتراك مساعی روحی و فکری با پزشك تلقی میشود که توأمأ در مقام دفاع و مبارزه بر میآیند؟

از طرفی دید پزشك در مورد بیماری نیز ممکن است متفاوت باشد. ممکن است بیماری را بطور کلی در قالب يك پدیده مشخص و چهارچوب معینی قرار دهد و علل پیدایش آنرا مربوط به عواملی که قبلاً وجود داشته‌اند بدانند که دقیقاً بسبب بروز عوامل دیگری تظاهر پیدا کرده است و یا اینکه نشانه‌های بیماری را تجزیه و تحلیل نماید و آنها را از يك دید دینامیک و موقتی و ناگهانی بررسی کند. هر دو نظریه اصولاً قابل قبول و منطقی است.

بالاخره پزشك میتواند بیمار را انسانی مثل خود تصور کند که دچاره شکلی شده و برای حل آن مشکل از او کمک میخواهد و یا اینکه او را موجودی تصور کند که در حال گذراندن يك مرحله تجربی خاصی از زندگی است.

«The patient is not a problem, He is a man with a problem.»

و یا اینکه جلوه يك شیئی را داشته باشد که متزلزل و ناهنجار است و او میتواند صورت خوش‌آیندی باو بدهد. این قسمت اخیر دید بسیار کوتاه نظرانه و سخیفی است.

از نظر دید فلسفی بیماری موضوع مهم دیگری نیز هست و آن «سلامتی و صحت است» یعنی بیماری در حالیکه خفت خواری و زیان و ضرر چه از نظر اقتصادی و اجتماعی به انسان تحمیل میکند نوع دیگری نیز او را تهدید مینماید و آن محرومیت از مالکیت يك شیئی بسیار گرانبهائی است که سلامتی نام دارد. زیرا سالم بودن آن نیست که انسان قربانی پرسوسوهای پاتولوژیک نشود بنابراین در اینجا سلامتی ارزش و جنبه مثبتی پیدا میکند مثل داشتن ثروت و تملك اشیاء ذیقیمت.